

وضعیت عرفان و تصوف در قرن ششم و هفتم هجری و عاشقانه های عطار با غزلیات مولوی

لیلا فرزانه

دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

leylahfarzaneh@gmail.com

حسینقلی صیادی (نویسنده مسئول)

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مرند، دانشگاه آزاد اسلامی، مرند، ایران

sayyadi@marandiau.ac.ir

سید محمود رضا غیبی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مرند، دانشگاه آزاد اسلامی، مرند، ایران

فصلنامه علمی پژوهشی تاریخ (شاپا) ۲۰۰۸-۲۰۱۱ سال ۱۹ شماره ۷۲ - صفحه ۲۶۳-۲۴۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۹/۱۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۱۹

چکیده:

عشق و نگاه عاشقانه یکی از اسطوره های کهن شعر فارسی است که بدون شک در تمامی آثار شعرا و حتی عرفا از آغاز تا انجام مشهود و ملموس است. یافته ها نشان داد که مولانا عاشقی عارف است و عطار عارف عاشق، به عبارتی این گونه تصور می شود که عطار با عرفان بیکران خویش، به عشق دست یافته و سپس عشقش شعله کشیده است و به همین دلیل است که عرفان او بر عشقش می چربد. اما مولوی عاشقی است که سوخته ی عشق است و این عشق است که او را به عرفان می کشد. در نتیجه میتوان گفت که: عشق عطار نسبت به مولوی نرم تر و آرام تر است. بحث و نتیجه گیری از مقایسه غزلیات عاشقانه عطار و مولوی چنین استنباط می شود، که عطار به وصال معشوق ازلی رسیده است. و فنای فی الله را کاملاً تجربه کرده و به بقا دست یافته است. به این دلیل است که لحن او در این نوع اشعار گرم تر، صمیمی تر، واقعی تر جلوه می کند. اما مولوی غرق عشق گرم شمس است. حتی با وجود فراق دردناک دمرحله ای او، باز هم تا آخر عمر رشته ارتباط خویش را نمی تواند قطع کند و آن چنان که عطار در معشوق فنا می شود، نمی تواند فنا گردد، و به بقا برسد.

واژگان کلیدی: تحلیل، عاشقانه ها، عطار، غزلیات، مولوی.

مقدمه:

انسان‌ها، تنها نسخه‌ی منحصر به فرد خلقت اند تا حدی که به اعتراف تمام دانشمندان علوم انسانی و غیرانسانی از جمله دانشمندان علوم ادیان و عرفان، هیچ دو فردی را نمی‌توان دقیقاً بر هم منطبق دانست. اما آنچه باعث می‌شود انسان‌ها نقاط مشترک، اندیشه‌ها و راهبردهای کم‌وبیش یکسانی داشته باشند عواملی نظیر: فطرت، گرایش، اشتراکات محیطی، تأثیرات مشترک، نوع آیین و ... است. از آنچه گفته شد می‌توان دریافت اشتراکاتی که ما بین انسانها در تمامی اعصار یافت می‌شود حاصل یکی از علل و عوامل یاد شده است؛ همچون عطار و مولوی که وجه اشتراکشان در اندیشه های عرفانی و عشق الهی خلاصه می‌شود.

عطار سیر و سلوک عاشقانه را بر عبادت زاهدانه ترجیح می‌دهد. مکتبی (عرفان زاهدانه) که در بغداد به قوت تمام ترویج و حمایت می‌شد، بوسیله عطار با عطر دل انگیز عشق صیقل داده می‌شود. او راه پر خطر عشق حلاج را، با تعبیر و تفسیر و رازنگاری نمادین بر همگان، عرضه می‌نماید؛ و مولانا، مصداق کامل و بی‌عیب و نقص مشرب عطار، است. اما مولانا، بیشتر از نصف عمر خویش را، در تصوف عابدانه و زاهدانه، می‌گذارند، و از لحظه دیدار با شمس، زندگی خود را، با عشق پرشور سحرآمیزی می‌آمیزد. عشقی، که نه جنبه زمینی و جسمانی دارد و نه زودگذر و بی‌تأثیر است.

«مولانا روش عاشقانه ای را که بموازات روش زاهدانه، در طی چند قرن تطور و تحول عرفان عاشقانه تکامل یافته و در آثار شیخ فرید الدین عطار رنگ ثابت و مشخصی به خود گرفته بود بحدّ اعلاّی تکامل و عمق و طاقت رسانید ... مولانا یکباره حدود و ثغور مکاتب کلاسیک تصوف را در هم شکست و مسندها را بر انداخت و به آداب و قیود و تکالیف پشت پا زد و اساس معرفت و عرفان را بر عشق و شور و اخلاص و محبت و معرفت استوار ساخت» (مرتضوی: ۱۳۷۵، ۳۸۱)

بنابراین عطار و مولوی که هر دو از بزرگان عرفان عاشقانه اند، سوز و گداز عشق را بر ریاضت و عبادت خشک و زهد سرد و بی‌روح ترجیح می‌دهند.

مولانا در آثار خود از تنگی دایره الفاظ و واژگان سخن می‌گوید و خود را برتر از آن می‌داند که در ورطه کلمات محصور گردد. اما در سخن گفتن از عشق خود را عاجزتر از دیگر عرصه‌ها می‌بیند.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

هرچه گفت و گوی خلق، آن ره ره عشاق نیست (دیوان شمس: ۳۹۵)

وی علی رغم سخنان بسیاری که در باب عشق بیان کرده، همواره خود را از شرح و بیان عشق عاجز و خجل می‌داند. به اعتقاد مولانا اغلب کسانی که در وادی عشق گام می‌سپزند، راهی به درآوردن احوال خود در قالب الفاظ و عبارات ندارند: بنابراین نوادری قادر بر آنند که بحر قلم معانی عشق را در ظرف واژه‌ها درآورند و صورتی درخور برای معنی خلق کنند. مولانا خود از کسانی بود که خداوند بدو این قدرت را عطا کرده بود و می‌توانست جمع معنی و صورت نماید. مولانا به برکت چنین توانایی‌ای آثار بی‌بدیل در ادبیات عارفانه خلق کرد که هم از حیث اشمال بر معانی تازه و هم از جهت صورت و لفظ در اوج قدرت و زیبایی است. تصاویر شگفتی که در دیوان شمس و مثنوی معنوی فرا روی مخاطب قرار می‌گیرد، از چنین عظمتی نشانی می‌دهد. مولانایی که تا پیش از ملاقات با شمس در حیطه شعر و شاعری جز به آثار دیگران عنایت نداشت، ناگاه به برکت عشق، زبانی پهناور و دراز یافت و نه از حیث کیفیت که از بُعد کمیت نیز سرآمد سخن‌سرایان طراز اول ادب پارسی گشت. (کمپانی: ۱۳۹۰، ۸۹) در غزل مشهوری در دیوان شمس تبریزی، مولانا بدین نکته توجه می‌دهد که علی‌رغم تجلیات مختلف عشق، اوصاف برآمده از آن در حقیقت آن منطبق بر خداوند است. عشق در این غزل از این سخن می‌گوید که غیر فرشته است و بشر و چیز دیگری در کنار آن موجود نیست و موجب زیر و زبر شدن عاشق می‌شود... (موحد: ۱۳۷۷، ۱۶۱)

یکی از نکاتی که مولانا در آثار خود مکرر بدان توجه می‌دهد، غیرتمندی عشق است. به بیان وی عشق در دسترس قرار گرفتن حقایق مربوط به عشق را بر نمی‌تابد. از این روست که عاشق را به گونه‌ای به خود مشغول می‌دارد که نه به اغیار توجه کند و نه راز عشق را با ایشان در میان بگذارد. مولانا سخن گفتن را در عشق، دلالی می‌داند که میان او و مخاطبانش ارتباط برقرار می‌سازد. اما به این نکته تذکار می‌دهد که تنها سخن گفتن نیست که میان عشق و خوانندگانش موجب پیوند می‌شود و هزاران طریق دیگر برای اتصال آن دو به همدیگر وجود دارد. به تعبیر مولانا عشق

راز است. راز اگر راز است هیچگاه قابلیت گشودن ندارد. مولانا با آنکه با هزار زبان از عشق سخن می گوید به همان هزار زبان می گوید که «درنگنجد عشق در گفت و شنید». (افلاکی ۱۳۷۵)

یکی از مهمترین عواملی که مولانا برای خاموشی خود در تشریح اطوار عشق بیان می کند، نامحرم بودن کسانی است که مخاطب او قرار می گیرند. ضعف درک و محجوب بودن بیشترین خلق، ایشان را از همرازی و همراهی با اهل محبت منع می نماید... آنچه بر زبان عاشق جاری می شود برآمده از تجربه نزدیک اوست و فهم زبان او در فضای فهم عادی همواره موجب این می شود که بد فهمی گریبان سخن ایشان را بگیرد. مولانا از کسانی که می خواهند در باب احوال و اطوار عاشقان سخن بگویند، درخواست می کند که دوراندیشی و احتیاط را از دست ندهند و از دریچه های تنگ خود بدیشان نظر نیافکنند و عاشقان را به چشم عشق ببینند. «دیدن به چشم عشق» را می توان قرار گرفتن به جای عاشق معنا کرد. (کمپانی، ۱۳۹۰)

در گام نخست در مورد منشأ عشق از دیدگاه عطار باید گفت که: منشأ عشق از دیدگاه شیخ «درد» است.

گر تو هستی اهل عشق و مرد راه درد خواه و درد خواه و درد خواه

درد کلمه‌ای است که هرگز از زبان عطار نمی‌افتد. این درد دردی روحانی است، دردی که در همه اجزای عالم وجود دارد. اما انسان، بیش از تمام کائنات به آن شعور دارد. درد، شوق طلب است، رؤیت غایت است و بنابراین درد نیست، درمان است، درمان نقص و دور افتادگی از کمال است. درد در انسان اندیشه‌ی طلب برمی‌انگیزد و او را در خط سیر عشق که متضمن از خود رها شدن و در واقع اولین مرحله کمال انسانی است می‌اندازد. با این درد است که انسان می‌تواند تن را به جان و جان را به جان تبدیل کند. (مصیبت‌نامه / ۵۹)

لازمه این طلب آن است که انسان از عقل و قوانین عقلانی دوری کند و مست و شوریده‌وار آنچه را در این طلب مطلوب اوست بجوید. نیل به این کمال برای سالک و طالب جز با درد ممکن نیست. عطار درصدد است درد اهل عصر خود را که بی‌دردی است درمان کند. او می‌کوشد تا آنچه از اوصاف انسانی به دور است از وجود انسان‌ها بزدايد و آنچه از احوال روحانی تا حدی برای

خودش قابل دسترس است برای آنها هم فراهم کند تا به آنها بفهماند که با نزدیک شدن به درد عشق، درد خدا و درد دین می‌توانند از بی‌دردی فاصله بگیرند. (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۶۸)

عشق و شرابی که در اکثر غزل‌های عطار وجود دارد غالباً مقدمه‌ای است که حجاب و خودی را از پیش چشم وی دور می‌کند. او در اشعارش خرقة زهد را به آتش می‌کشد تا بین او و حق چیزی نماند. عشق عرفانی و عشق خالص الهی در برخی غزل‌های او چنان آشکار جلوه می‌کند که آن را با هیچ عشق بشری نمی‌توان اشتباه گرفت و میثاق الست را مکرر یاد می‌کند. (ریتز، ۲۰۲۱: ۱۲۷)

عشق چیست از خویش بیرون آمدن غرقه در دریای پرخون آمدن (دیوان غزل / ۵۳۰ / ۱۶)

آنچه عطار در باب عشق بیان می‌دارد ذکر پاره‌ای از ویژگی‌های عشق و توصیف حال معشوق است و بس. آن عشقی که عطار به توصیفش می‌پردازد نیروی خارق‌العاده‌ای است که شور و هیجان می‌آفریند و آتشی را در دل سالک راه حق ایجاد می‌کند که شعله‌های آن هر چه را که غیر از حق در دل است می‌سوزاند و آنچه می‌ماند تجلیات حق است و محبت او. (تالشی، ۲۰۵)

عطار سبب پیدایش عشق را شعله‌ای می‌داند که از روی محبوب در دل تابیده، یا به قول دیگر از نور ذات بی‌زوال برقی جسته و بر عالم زده و سیلاب عشق را در دل آفریدگان جاری ساخته است. (محمدی، ۹۴)

یک شعله آتش از رخ تو بر جهان فتاد سیلاب عشق در دل مشت‌ی خراب بست (دیوان، ۷، ۳۹)

عطار عشق را عطیه الهی می‌داند و آن را بخششی از خدایی تلقی می‌کند که نصیب کسی می‌شود که از سر جان برخیزد و دل پردرد کند.

هر که او برنخیزد از سر، سرد عشق وقف است بر دل پردرد

عشق جز بخشش خدایی نیست این به سلطانی و گدایی نیست (دیوان ادبیات ۵-۲ / ۹۵)

«آتشین بودن عشق» یکی دیگر از خصایصی است که شیخ عطار به عشق اعطا می‌کند. او عشق را همچون آتش و حتی بی‌رحم‌تر از آن می‌داند که آهنگ جان عاشق را دارد. طبیعت عشق آتشین است و این آتش هر چه را غیر معشوق است می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. جز معشوق چیز دیگری در نظر عاشق وجود ندارد. عاشق پیوسته سوزان و معشوق علی‌الدوام از او فروزان است و این سوزندگی است که عاشق را به کمال می‌رساند. عطار عشق مفید را عشقی می‌داند که عاشق از عشق

خود در عشق خبر نباشد و به همگی خود غرقه در معشوق باشد - نه زمانیکه عاشق با خود است و مشغول عشق و تا هشیار عشق است عشق او را بنده است. (صارمی، ۱۳۸۹: ۴۲۶)

این تحقیق از حیث ادبی بودن ، به صورت کتابخانه‌ای و بر مبنای سند کاوی منابع صورت پذیرفت. که شناخت منابع متناسب با موضوع ، مطالعه‌ی منابع و فرایند فیش‌برداری ، تنظیم و طبقه‌بندی یافته‌ها ، تحلیل داده‌ها و استنتاج یافته‌ها از نتایج این روش بود.

سؤال اصلی

نگاه مولوی و عطار به عشق چیست و چه وجه اشتراک و افتراقی در آن نهفته است ؟

بحث

عطار

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار کدکنی نیشابوری شاعر و عارف نام‌آور ایران در قرن ششم و هفتم است. ولادتش به سال ۵۳۷ در کدکن از اعمال نیشابور اتفاق افتاده است. پدر وی در شادیان نیشابور عطاری عظیم‌القدر بود و بعد از وفات او فریدالدین کار پدر را دنبال کرد . مسلماً انقلاب حال او در همان دوره که از راه پزشکی و داروفروشی به خدمت خلق سرگرم بود، دست داد، و او که سرمایه عظیم از ادب و شعر اندوخته بود اندیشه‌های عرفانی خود را به نظم روان دل‌انگیز درمی‌آورد. (صفا، ۱۳۱۱: ج ۱: ۳۲۱).

اگر مولوی را کنار بگذاریم می‌توان عطار را پرمایه‌ترین شاعر صوفیه دانست. وی یکی از بزرگ‌ترین شعرای ایران است و به عظمت مقام او در عرفان و بلندی مرتبه‌ی او در شاعری همه‌ی ارباب تذکره معترف‌اند. عطار، سعی دارد دیگران را به راهی دعوت کند که مورد رضای خدا باشد و این نشان‌دهنده و دربرگیرنده‌ی حرکت و تلاش و کوشش و پویایی خاص اوست که پیروانش را به معشوق نزدیک‌تر ساخته و روحانیت خاصی را برای همفکرانش به ارمغان آورده است. وی بر این باور است که وجود انسانی در برابر عظمت حق هیچ است. و ذره‌ای وجود ندارد که از عشق حق تعالی خالی باشد اما برای وصف او باید حجاب را کنار زد. تا دنیای پشت پرده را بی‌مانع دید. (عطار ، ۱۳۸۴: ۳۰).

هرچند منظومه‌های زیادی به عطار نسبت داده شده است اما چنانکه خود او در مقدمه‌ی یکی از آثارش، مختارنامه که در آخرین سال‌های حیاتش تألیف شده، می‌نویسد: «چون خسرو نامه در عالم ظاهر گشت و اسرارنامه منتشر شد و زبان مرغان طیور نامه ناطقه ارواح را به محل کشف رسید و سوز مصیبت‌نامه از حد و غایت گذشت و دیوان ساختن تمام داشته آمد و جواهر نامه و شرح القلب از سر سودا نامنظوم ماند که خرق و غسلی به آن راه یافت...» (عطار نیشابوری، ۱۳۸۴: ۶۷) بنابراین آنچه می‌توان به قطع و یقین از آثار او برشمرد به این قرار است: دیوان و مجموعه‌ی رباعیات (مختارنامه)، اسرارنامه مقامات طیور (منطق الطیر)، الهی نامه (خسرو نامه) و مصیبت نامه که همگی به نظم است و تذکره‌ی الاولیاء که به نثر نگاشته شده است. (عطار، ۱۳۸۴: ۷۰).

مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ ه. ق در بلخ زاده شد. پدر او مولانا محمد بن حسین، خطیبی بود که به بهاء‌الدین ولد معروف شده است و نیز او را با لقب سلطان العلماء یاد کرده‌اند. وی، اهل کشف و ذوق بود و عالمی کامل به شمار می‌رود که در همه علوم و فنون زمان خود به مقام استادی رسیده بود. این شمع فروزان ارشاد و ایمان در حدود سال ۶۲۸ ه. ق خاموش شد و در دیار قونیه در خاک آرمید. در این زمان، مریدان وی به گرد مولانا جمع شدند و از او خواستند که بر مسند پدر تکیه زند و بساط وعظ و ارشاد بگسترده. سید برهان‌الدین محقق ترمذی که مرید صادق و پاک‌دل پدر مولانا بود، نخستین کسی است که مولانا را به وادی طریقت، راهنمایی کرد. به دستور وی، مولانا به ریاضت پرداخت و سه چله متوالی برآورد و پس از این ریاضت معلوم شد که نقد وجود این انسان، پاک و خالی از غل و غش است. مولانا مدت نه سال با سید هم‌نشین بود تا این‌که برهان‌الدین محقق از این دنیا کوچ کرد. مولانا در آستانه چهل‌سالگی مردی عارف، دانشمند و جامع علوم و فنون مختلف دوران خود بود. تا آنکه قلندری به نام شمس‌الدین تبریزی به قونیه آمد و آفتاب دیدارش، قلب و روح مولانا را یکسره بگداخت و این مفتی بزرگوار و سجاده‌نشین باوقار را سرگشته کوی و برزن کرد. چنان‌واله و شیدا گشت که درس و بحث را به یکسو نهاد و به شعر و ترانه و دف و سماع پرداخت. از آن زمان طبع ظریف و ذوق سلیم او در

شعر و شاعری شکوفا شد و به سرایش اشعار پرشور و حال عرفانی پرداخت. (زمانی، ۱۳۸۴: ۳۱). مثنوی معنوی، غزلیات شمس، فیه مافیه، مجالس سبعه و تعدادی رباعی که به او منسوب است؛ آثار مکتوبی است که به نظم و نثر از مولوی برجای مانده است. مثنوی معنوی اثر بزرگ و بی‌همتای مولانا جلال‌الدین است. ارزش علمی و عرفانی وادی این اثر بر اهل علم و ادب و عرفان پوشیده نیست و در این باره سخن‌های فراوانی گفته شده و کتاب‌ها و مقالات بی‌شماری نگاشته شده است. (زرین‌کوب، ۱۳۸۸: ۲۹۹). کلیات شمس اثر دیگر مولانا و از برجسته‌ترین آثار شعر عرفانی اسلامی و ادب پارسی است که غزلیات آن حاصل وجد و حال و هنگامه‌های بی‌قراری مولانا است. وجود شباهت‌های معنایی مثنوی معنوی و غزلیات شمس نشان‌دهنده یک جریان فکری منظم در دوره‌های مختلف زندگی مولانا است؛ یعنی مولانا از شعر به عنوان رسانه‌ای برای بهتر ارتباط برقرار کردن با مردم بهره گرفته است (خائفی، عباس؛ تقی پور کندسر، شیما؛ ۱۳۹۲: ۶۵).

عشق

عشق از منظر عطار

ابن عربی، معاصر عطار، درباره عشق که آن را دین و ایمان خود می‌داند می‌گوید: “هر کس که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته، و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته، و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته، که عشق شرابی است که کسی را سیراب نکند.” (مولوی، ۱۳۸۱: ۱۱۱).

عشق معیار سنجش، مهم‌ترین رکن طریقت، بزرگ‌ترین وادی است که سالک در آن راه می‌یابد. دومین وادی سلوک در منطق‌الطیر عشق است. عطار برای عشق صفت آتش را آورده که همه چیز، حتی عاشق را می‌سوزاند و در نزد او دین و بی‌دینی، نیک و بد، شک و یقین یکسان است و عاشق، پاک‌باخته‌ای است که برخلاف دیگران وعده‌ای برای فردا ندارد.

عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرم رو سوزنده و سرکش بود / عاقبت‌اندیش نبود یک‌زمان / درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان / لحظه‌ای نه کافری داند نه دین / ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین... / هرچ دارد، پاک در بازد به نقد / روز وصال دوست می‌نازد به نقد / دیگران را وعده‌ی فردا بود

/ لیک او را نقد هم اینجا بود... (عطار، ۱۳۷۰: ۱۸۶).

عطار عشق را مرتبه‌ای از کمال می‌داند که از صورت بری است:

عشق صورت، نیست عشق معرفت هست شهوت‌بازی‌ای حیوان‌صفت (عطار، ۱۳۷۰: ۱۲۴).
در این بیت، عشق مجازی یا عشق صورت را با عشق حقیقی یا عشق معرفت مقایسه کرده است.
بنابراین، عطار عشق صورت را مطرح کرده است.

برای عطار عشق آنچنان اهمیت دارد که وادی دوم عرفان را، وادی عشق می‌نامد. و معتقد است سالک پس از طی طریق و پشت سر گذراندن طلب، قدم در راه عشق می‌گذارد و گرم‌تر و تیزتر به راه ادامه می‌دهد. عطار در تفسیر عشق می‌فرماید: هرچند در این وادی پرشور و شغف، دشواری و مصائب نیز بیشتر است، اگر راهرو با صدق و شکیبایی وارد شود می‌تواند همه‌ی این سختی‌ها را تحمل کند و با اشتیاق فراوان تا حصول مطلوب به سیر و سلوک پردازد. وادی عشق چون آتش گرم و سوزنده است و هستی سالک را در خود می‌سوزاند و حتی کفر و ایمان او را در هم می‌نوردد. نیک و بد در نظر او یکسان می‌گردد. او در این مرحله هرچه دارد در می‌بازد تا وصال یک لحظه دست دهد. وی معتقد است که در عشق باید زنده بود چرا که عاشق مرده به کار نیاید. بنابراین عاشقان باید به سبب وجود عشق تمامی تلاش خود را در جهت رفع تعلقات وابسته به هستی انجام دهند؛ خواه این تعلقات در حوزه‌ی دنیا باشد و خواه آخرت، عشق سببی برای رفع این تعلقات و دستیابی به نیستی محسوب می‌شود.

“عاشقان جانباز این راه آمدند/ وز دو عالم دست کوتاه آمدند/ زحمت جان از میان برداشتند/ دل، به کلی، از جهان برداشتند/ جان چو برخست از میان، بی‌جان خویش/ خلوتی کردند با جانان خویش”
(عطار، ۱۳۷۹: ۱۱۱).

عطار معتقد است عاشق کسی است که چون آتش گرم رو و سوزنده و سرکش باشد، نه کفر شناسد نه دین و نیک و بد در نظرش یکسان باشد. هرچه دارد در راه عشق پاک ببازد. نقد امروز گیرد و اندیشه فردا نکند و به قول حافظ “مصلحت‌اندیش” نباشد. چون به این مرحله رسید، عقل از وی می‌گریزد چراکه در راه عشق، عقل را یارای ایستادن نیست. عشق در نظر عطار دارای ویژگی‌هایی است که در این قسمت به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

سریان عشق

در هر برگ از جهان هستی نیروی عشق ساری است. اما دیده غیب بین باید تا ذرات جهان با او همراز باشد. عقل هرگز عشق را درک نمی‌کند. مولانا نیز چنین نظری دارد که عشق در تمام پدیده‌های عالم سریان دارد. کوه و دریا و درختان و حیوانات و... همه از این عشق برخوردارند:

هست یک‌یک برگ از هستی عشق / سر ببر افکنده از مستی عشق / گرتو را آن چشم غیبی باز شد / با تو ذرات جهان هم راز شد / ور بچشم عقل بگشایی نظر / عشق را هرگز نبینی پا به سر / مرد کار افتاده باید عشق را / مردم آزاده باید عشق را (عطار، ۱۳۷۶: ۱۸۷)

مفهوم عشق حقیقی

عشق حقیقی آن است که خود را از انسان بگیرد و صفات او را بدل سازد. عطار در این معنی حکایت مفصلی را بیان می‌کند که هرروز به دنبال ایاز می‌دوید و عاشق وی شده بود و محمود چون از این عشق باخبر شد از او پرسید چرا تو که گدا و فقیر هستی عشق ایاز می‌طلبی؟ آن فقیر جواب داد: اگر گدا هستم در عشق کم از شاه نیستم. افلاس در فقر مایع عشق است. فقیر به محمود گفت: ای محمود در تو معنی عشق نمی‌بینم. اگر راست می‌گویی جان‌نثار کن و گرنه دعوی عشق مکن. من در راه عشق به آسانی جان می‌بازم. (عطار، ۱۳۷۶: ۱۹۲، ۱۹۱) عطار بر این باور است که آن‌کس که عشق ندارد از ستوران است و این معنی را در "مصیبت‌نامه" بیان کرده است:

مرد را بی‌عشق، کاری چون بود / این‌چنین خر بی فساری چون بود؟ / هر که عاشق نیست او را خر شمر / خر بسی باشد ز خر کمتر شمر (عطار، ۱۳۸۶: ۱۹۲)

راه پرمخاطره‌ی عشق

در طریق عشق، بلا می‌بارد، شیرانی که مرد راه‌اند، در وادی عشق چون روباه می‌گردند، بنابراین باید از خودپسندی و غرور دست برداشت تا به مقصود و مطلوب راه یافت. عیسی (ع) در عروج به آسمان سوزنی به همراه داشت. بدان علت در آسمان چهارم باقی ماند.

عشق با عافیت باهم سازگار نیست و عاشقی با دعوی کامل نمی‌باشد. طریق عاشقی جانبازی و از خودگذشتگی است. و هر که در عشق جانباز نباشد عاشق نیست. شرط عاشقی صدق محبت است.

(عطار، ۱۳۷۶: ۱۸۶)

وحدت و یگانگی در عشق

عطار از زبان بوسعید مهنه «حکایت کوتاهی می گوید» روزی به دیدن پیری رفتم ، خاموش نشسته به دریای بی کران فکرت فرورفته بود. گفتمش سخن باز گوی ای پیر گفت: آنچه می توان از آنچه سخن گفت حق است و آن گفتمی نیست. عطار به شرح حال میان عاشق و معشوق می پردازد و می گوید، معشوق بودن بدون عاشق متصور نیست. چون معشوق ازل را به ابد در معشوقیت به غایت کمال و تمامی است عاشقی کامل و تمام می خواهد. منظور عطار از بیان این تقریر به قول مرحوم فروزانفر ، عقیده کسانی است که حق را عاشق و معشوق و این دورا یکی می دانند و نتیجه این است که هر عاشقی معشوق نیز هست. (فروزانفر ، ۱۳۴۰: ۱۶۹)

طالب دیدار حق بودن عاشق

عطار، در این زمینه حکایتی را بیان می کند که: شعیب ده سال از عشق حق گریست تا چشمش نابینا شد. خدا چشمش را بینا کرد و او همچنان گریست تا بینایی را دوباره از دست داد. خداوند جهان بدو وحی فرستاد: اگر برای بهشت گریانی، بهشت و حوریان را به تو می بخشم و اگر از بیم دوزخ می گریی تو را جاودان آزاد کردم. شعیب گفت: خداوندا من از شوق تو چنین زار می گریم. (عطار ، ۱۳۶۸: ۲۵۶) مقصود عطار از این حکایت آن است که تا زمانی که دیدار میسر نگردد ، تضرع و زاری و طلب لازمه عاشق خواهد بود. عاشق هراندازه عشقش زیباتر باشد، سوزوگدازش بیشتر است.

عشق از منظر مولانا

از نگاه مولانا ؛ عشق « افراط در محبت است و آتشی است که در دل عاشق حق می افتد و جز حق را می سوزاند؛ امری است الهی و آموختنی نه آمدنی» (نوربخش، ۱۳۷۹: ۱۹۵). «عشق میل مفرط است و اشتقاق عاشق و معشوق است از عشق، به معنی فرط حب و دوستی، و چون عشق به کمال رسد، قوا ساقط شود و میان حب و خلق ملال افکند و از جهت غیر دوست ملول شود یا دیوانه شود و یا هلاک گردد» (سجادی، ۱۳۷۰: ۲۳۵). عشق دلیل آفرینش و متعلق به همه پدیده های آن است. تلاشی که برای رسیدن به اوج هر کیفیتی در عوامل طبیعت موجود است، سببی جز عشق ندارد. هر موجودی، حتی دانه ای کوچک و ناچیز، در لحظه پدید آمدن ناقص است و می کوشد تا در جهان هستی به تکامل برسد. این جذبه شورآفرین مولود عشق و دلیل آفرینش است. عشقی که

مولانا همواره از آن سخن می گوید عشقی آسمانی و بقول خود او «آن جهانی» است، و معتقد است عشق معشوق است که عاشق را به سوی خود می کشد:

ای عشق آن جهانی، ما را همی کشانی
احسنت ای کشنده، شاباش ای
کشیدن (فروزانفر؛ ۳۱۱)

عشق از دیدگاه او جان جهان است و هر کس از آن بهره ای ببرد متعالی گردد و جان پاک را از تیرگی و تنگی برهاند:

تو جان جهانی و نام تو عشق است هر آنک از تو پُری یافت بر علو گردد (همان؛ ۲۷۳)
مولانا معتقد است از عشق گریزی و گزیری نیست و آن کس که غم عشق خدا راه دل او را بزند، سود دو جهان را از آن خود کرده است:

ز دست عشق بجسته است تا جهد دل من به قبض عشق بود قبضه قلاجوری (همان؛ ۹۳۱)
مولانا لزوم داشتن معشوق را در میان مصائب این گونه بیان می کند که: آن کس که از داشتن یار محروم است چون تنی است که سر ندارد؛ و هیچ موجودی را از معشوق بی بهره نمی داند. معشوق مولانا، صورت عشق ابد است که در جسد انسانی رو می نماید تا بدین وسیله عاشق خویش را به سوی حضرت احدیت راهبر باشد. به طور کلی، در غزلیات مولانا به دو نوع معشوق برمی خوریم: یکی شمس تبریزی یا صلاح الدین زرکوب یا هر انسان وارسته دیگری که صورت عشق ابد است در قالب انسانی و معشوق مولانا؛ دیگری حضرت حق است که هم معشوق شمس و مولانا و دیگر واصلان به حق است که نقش واسطه گری را ایفا می کند و راهنمای جان عاشق به معشوق است. (همان؛ ۶۹۵)

عاشقانه های عطار و مولوی

الف - عشق مولوی به شمس نه زمینی زمینی است که رنگ و بوی مجازی به خود بگیرد و همچون عاشقانه های عطار در لب و خط و خال و زلف... معشوق غزل بسراید و به زمین بچسبد، و نه عرفانی خالص و محض است که جز معشوق ازلی در آن ننگند. هرگاه مولوی شمس را با کلام محبت آمیز مورد خطاب قرار می دهد گویی بین زمین و آسمان معلق است و هرگاه در این مصاحبت

رو به آسمان می‌کند. بارقه‌های عرفانی - الهی در شعر او شعله‌ور می‌شود. اگر چه که عشق مولوی به شمس مجازی است اما عشق او پاک و در زمره عشق‌های افلاطونی است عشق انسان به انسان کامل است، انسان کاملی که آئینه حق است.

می‌دوید از هر طرف در جست و جو / چشم پر خون تیغ در کف، عشق او / دوش خفته خلق اندر خواب خوش / او به قصد جان عاشق، سوبه سو / گاه چون مه تافته بر بام ها / گاه چون باد صبا، او کو به کو / ناگهان افکند تشنه ما ز بام / پاسبانان در شده در گفت و گو / در میان کوی، بانگ دزد خاست / او بزد زخمی و پنهان کرد رو (کلیات شمس : ۱۱۶۲)

ب-مولانا به هنگام سخن از وصال محبوب (شمس) به صیغه مخاطب سخن می‌گوید و شعر می‌سراید. در حضور معشوق است. ناز و عتاب و کلام گرم و سرد او را می‌چشد. اما عاشقانه‌های عطار به صیغه غایب سروده می‌شود. سخن از معشوقی است که حضور ندارد. حضوری نامرئی، غیر ملموس دارد.

چون دلبر من سبز خط، و پسته دهانست / دل بر خط حکمش چوقلم بسته میانست / سرسبزی خطش، همه سرسبزی خلقست / شور لب لعلش، همه شیرینی جانست (دیوان عطار : ۱۱)

دل من، دل من، دل من بر تو رخ تو رخ تو، و رخ با فر تو / صنما صنما اگر جان طلبی / بدهم بدهم به جان و سرتو.. (کلیات شمس : ۱۱۶۸)

ج - حتی وقتی مولانا، در فراق معشوق غزلی می‌سراید، با خیال وی که در قلب و جانش حضور دارد او را مورد خطاب قرار می‌دهد. در نتیجه لحن سخن بسیار گرم و صمیمی است. سخن عطار در مورد معشوقی است که برای خواننده ناشناخته است. تصویری نامشخص و نامعین در ذهن خواننده ایجاد می‌کند. گویا عطار ترجیح می‌دهد، نام معشوقش - شاید از غم رسوایی - پنهان بماند. حال آنکه به قول خود عطار بنیان عشق به رسوایی نهاده شده است. اما تصویری که ارائه می‌دهد جوان، زیبا و دلریا و تازه بر پشت لب او خطی روئیده شده است. همان عشق پاک افلاطونی تفاوت عشق عطار و مولوی

در مکتب عرفان عاشقانه، عشق، همسنگ کیمیاست، و مس وجود را، به زر ناب تبدیل می‌کند. عشق، ازلی، ابدی و امانت الهی است. اولین (کنز) طبق حدیث عاشق خداوند است. عشق، دل را

که عرش الهی ست، از گناه پاک می‌کند، تا آئینه جمال نمای حق شود. عطار، عشق را دومین وادی می‌داند. اشک، خون و آتش، سه محور اصلی عشق او، درد هستند. خمیرمایه‌ی اصلی عشق اوست. کل هستی حتی فرشتگان و ابلیس نیز عاشق‌اند منتها قدسیان اهل درد نیستند و ابلیس عاشق قهر الهی است. شروع و پایان عشق او، سخت و همراه با رنج است. عشق مولوی شاد است اما پرهیجان است. سماع از اصول عشق اوست. شمس، برای وی پیری وارسته و نماد معشوق است. به همین دلیل عشق وی، رنگ وصال و شادی دارد شروع عشق وی سخت اما پایانی آسان دارد. عاشق ازلی، که هستی را بر عشق بنیان نهاد. و آدمی را مشرف به خلعت عشق نمود. بهترین راه شناخت خداوند عرفان و کشف شهود است. نقطه عطف در عرفان نیز عشق است. عرفان در دو قرن اولیه، بر اساس زهد و عبادت و ترس از خدا و جهنم بود. اما با دیدگاه رابعه عدویه «عاشقانه» عشق وارد عرفان شده و پایه‌های عرفان عاشقانه بنیان گذاشته می‌شود. عرفای معروف این مسلک عبارت‌اند از: رابعه عدویه، بایزید بسطامی، ابوسعید ابی‌الخیر، حلاج، عین القضاة، سنایی، عطار، مولانا و حاف. طبق نظر آنان عشق همسنگ کیمیاست، زیرا مس ناخالص وجود را به زر ناب تبدیل می‌کند. عشق در این مسلک، ازلی، ابدی، امانت و محبت الهی است. بر اساس حدیث کنز «کنت کنزا» مخفیا فأحببت ان أعرف» اولین عاشق خداوند است: «العشق شبکه‌الحق» بنابراین اوست که حسن را در جمال معشوق می‌آراید و شور را در دل عاشق، بر پا می‌کند. تا هر دو از عشق زمینی به آسمانی برسند. عطار، عشق را دومین وادی می‌داند. اشک و خون و آتش سه محور اصلی عشق او را تشکیل می‌دهد. درد خمیرمایه‌ی اصلی عشق اوست. به نظر او کل هستی حتی فرشتگان و ابلیس نیز عاشق‌اند، منتها قدسیان اهل درد نیستند و ابلیس نیز عاشق قهر الهی ست. به نظر عطار شروع و پایان عشق سخت و همراه با رنج است. بنابراین، روح عشق عطار، درد و رنج است. و روح عشق مولوی، شادی و نشاط و شور و امید است.

ترجیح سوزوگداز عاشقانه بر ریاضت عابدانه :

عطار سیر و سلوک عاشقانه را بر عبادت زاهدانه ترجیح می‌دهد. مکتبی (عرفان زاهدانه) که در بغداد به قوت تمام ترویج و حمایت می‌شد، به وسیله عطار با عطر دل‌انگیز عشق صیقل داده

می‌شود. او راه پرخطر عشق حلاج را، با تعبیر و تفسیر و رازنگاری سمبلیک بر همگان، عرضه می‌نماید؛ و مولانا، مصداق کامل و بی‌عیب و نقص مشرب عطار، می‌باشد. اما مولانا، تقریباً ۶۰٪ از عمر خود را، در تصوف عابدانه و زاهدانه، می‌گذارند، و از لحظه دیدار با شمس، زندگی خود را، با عشق پرشور سحرآمیزی می‌آمیزد. عشقی، که نه جنبه زمینی و جسمانی و شهوانی دارد و نه زودگذر و بی‌تأثیر است. «مولانا روش عاشقانه‌ای را که به موازات روش زاهدانه، در طی چند قرن تطور و تحول عرفان عاشقانه تکامل یافته و در آثار شیخ فریدالدین عطار رنگ ثابت و مشخصی به خود گرفته بود بحّد اعلاّی تکامل و عمق و طاقت رسانید ... مولانا یک‌باره حدود و ثغور مکاتب کلاسیک تصوف را در هم شکست و مسندها را برانداخت و به آداب و قیود و تکالیف پشت پا زد و اساس معرفت و عرفان را بر عشق و شور و اخلاص و محبت و معرفت استوار ساخت» (مرتضوی: ۲۴۶) بنابراین عطار و مولوی که هر دو از بزرگان عرفان عاشقانه‌اند، سوز و گداز عشق را بر ریاضت و عبادت خشک و زهد سرد و بی‌روح ترجیح می‌دهند: گفت یا رب این شبیم را روز نیست / یا مگر شمع فلک راسوز نیست / در ریاضت بوده ام شبها بسی / خود نشان ندهد چنین شبها کسی / همچو شمع از سوختن خوابم نماند / بر جگر جز خون دل آبم نماند (منطق الطیر: ۱۴۴)

جالب آنجاست، که شباهت خاصی بین مولانا و داستان معروف عطار یعنی "شیخ صنعان" از جهت تأثیر عشق وجود دارد. عشق دختر ترسا، شیخ را به شراب‌خواری، ترک ایمان، پرستش بت‌وامی دارد، و از تعلق به عبادت می‌رهد. عشق شمس هم مولانا را از تعلق به نام، آبرو، وجهه و حیثیت اجتماعی و تصوف زاهدانه و عابدانه‌رهایی می‌بخشد. غیبت شمس، مولانا را در تنهایی و فراق رها می‌کند، هم چنانکه دختر ترسا به خدای شیخ ایمان می‌آورد و او را نیز ترک می‌کند و با عشق طی طریق می‌کنند.

نگاه مشترک عطار و مولوی نسبت به درد:

ویژگی برجسته عرفان عاشقانه عطار، درد و اشک و خون است و شادی و نشاط خصیصه برجسته بینش مولوی است. حال با ذکر مقدمه‌ای می‌خواهیم ببینیم که آیا اصلاً مولوی به درد معتقد است یا

نه؟ و اصولاً درد و رنج چه تأثیری بر روح و روان آدمی می‌گذارد؟ و راه وصول رحمت بی‌انتهای حق رنج و درد است یا شادی و نشاط؟ و چرا انسان در رنج و درد آفریده شده است؟

باکمی اندیشه در مسائل اجتماعی و استناد به آیات قرآنی، می‌بینیم که نعمت و شادی باعث طغیان و سرکشی انسان می‌شود و همین که آدمی خود را در ناز و نعمت دید، سر به آسمان هم نمی‌ساید و غرور و تکبر او را تا آستانه الوهیت، می‌کشاند. به همین دلیل، خداوند درد و رنج را به انسان بخشیده تا به سوی او بازگردد. درد و رنجی که قلب و روح آدمی را از هر چه غیر حق، بزدايد و دل‌کنده و رهاشده از هستی و هر چه در آن است غمگنانه، دل‌شکسته، گریان و اشک‌ریزان، ناامید از هر کس و ناکس و با صد امید به لطف حق به سوی او بازگردد. «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ مَعَ الْغَالِبِينَ مَا تَدْكُرُونَ» (سوره نحل: ۳۱) آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می‌رساند و رنج و غم آنان را برطرف می‌سازد و شما مسلمانان را جانشینان اهل زمین قرار می‌دهد آیا با وجود خدای یکتا خدائی هست؟ نه هرگز، اما اندک مردمی متذکر این حقیقت‌اند. «حضرت داوود از خداوند می‌پرسد: «اِنَّ رَبَّ، اَيْنَ اَطْلُبُكَ؟ قَالَ: عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبِهِمْ» (هجویری: ۲۶۶) بنابراین خداوند درد شکسته انسان مضطر حضور می‌یابد و خواسته او را به اجابت می‌رساند. عطار عشق خود را به سه شاخصه اشک و خون و آتش پی‌ریزی می‌کند و درد، جان‌مایه‌ی آن است و مولانا در حکایت شیخ احمد خضرویه و کودک حلوا فروش این راز را بر همگان فاش می‌سازد. (مثنوی، ۱: ۸۸۳) خداوند متعال برای بنده عزیز خود، رنج‌ها تهیه می‌بیند و او را در غم و درد درهم می‌کوبد و دل او را که در اثر غم به تنگ بلورینی، تبدیل شده درهم می‌شکند، خرد می‌کند و در این شکستن اشکی سیلاب گونه جاری می‌سازد، که شفا و درمان درد اوست و دوباره در کوره لطف خود ذوب می‌کند تنگی زیبا از آن می‌سازد و در اینجاست که گفته می‌شود «بترسید از آه دل ستم‌دیده» زیرا خداوند، به لطف خویش آرزویش را برآورده می‌سازد. اما غم نیز دارای مراتب و مدارجی است. مولوی و عطار از غم‌های زمینی و نام و نان می‌گریزند و غم آسمانی را می‌طلبند. بنابراین مولوی در خطاب به غم‌های دنیوی می‌گوید: دیگر بیا غم، بگویم، آنکه غم می‌خورد رفت رو به بازار و ربابی از برای من بخر (کلیات: ۲۰۳۱) با این احوال در زیربنای دنیای پرشور مولوی غمی عمیق نهفته است که «هر گوشی محرم آن راز نیست» چنین می‌توان نتیجه

گرفت، که مشرب و عشق مولانا فقط شادی و نشاط نیست، بلکه درد را به عنوان جهشی به مراتب والاتر می‌داند. او معتقد است که بیماری‌ها، دردها و رنج‌ها در واقع الطاف بی‌شائبه الهی هستند.

بوهر که او بیدارتر پردردتر هرکه او آگاه‌تر، رخ زردتر (مثنوی: ۳۱۴)

بدین ترتیب مولوی، عاشقانی پرشوری را می‌جوید که اهل درد باشند، غم عشق آه سرد و اشک گرم و چهره‌های زرد داشته باشند. اما هیچ‌کس را با چنین عشق پردردی نمی‌یابد. مولانا، در مدت زمان اقامت شمس در قونیه، طعم شیرین وصال را می‌چشد و با شور و وجد سماع و رقص از عشق، سخن می‌گوید. اما از زمان ترک شمس با مفهوم درد و غم، آشنا می‌شود و باغم، عجین می‌گردد ولیکن چنان شیرینی وصل او را، روح او در برمی‌گیرد، که از غم سایه‌ای بیش نمی‌ماند. در حقیقت دردی که عرفان عطار را برجسته می‌کند با قلب و روح مولوی در هم می‌آمیزد. البته درد عطار، درد عارفانه‌ای همراه با عشق و درد مولوی درد عاشقانه‌ای است با پایه‌های عارفانه: اعتقاد به عشق مجازی.

مولانا و عطار، هر دو به عشق مجازی معتقدند، اما هر دو آن‌ها، عشق مجازی را پلی به عشق حقیقی می‌دانند. [المجاز فنطره الحقیقه] مولانا معتقد است، عشق مجازی یا ظاهری، جسمانی یا غیرحقیقی، موقتی است و زودگذر. و عامل و انگیزه آن چیزی جز انفجار عقده جنسی یا گره خوردن بی‌نهایت آن نیست نمونه بارز آن فرجام داستان زرگر و کنیزکی است که سرگذشت آنان را مولانا در دفتر اول مثنوی خود بیان داشته است («حسینی کازرونی: ۲۸۶) که با اجرای نقشه حکیم و مریضی و مرگ زرگر، عشق کنیزک رو به افول می‌نهد؛

چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد / اندک اندک در دل او سرد شد/ عشق‌هایی کز پی‌رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود (مثنوی: ۱۰۶)

درد و شادی در عشق مولانا و عطار:

عشق از نظر طب قدیم بیماری لاعلاج و درد بی‌درمان بوده است، زیرا با پیدا شدن عشق، تغییراتی در خون عاشق ایجاد می‌شده، که سبب التهاب صفرا و بالاخره سودا می‌گردد. به این دلیل که سودا، سبب تداوم فکر و پیوستگی فکر نیز احتراق خون و صفرا را شدید می‌کرد و سودا قویتر می‌شد.

بنابراین پزشکان از درمان عشق ناتوان بودند. از این رو عشق را درد بی درمان می دانستند. اما بی درمان دانستن عشق الهی به این دلیل است که عارف هرگز به وصال دست نمی یابد و اگر برخی از وصال و اتحاد سخن گفته اند وصال موقت و لحظه ای در سلوک سالک است. وصال دائمی پس از مرگ رخ می دهد. بنابراین چون وصال صورت نمی گیرد، عاشق مدام در رنج و اندوه به سر می برد. از این روست که عاشقان الهی با شادمانی از مرگ استقبال می کنند. (رک: مدی: ۴-۶۲). بنابراین وصال، سبب شادی عاشق و فراق مایه درد و اندوه اوست. از جهتی عشق و حسن و حزن سه همزادی هستند که تا ابد «همراه هم اند. پس لازمه عشق الهی اندوه است، اما این بدان معنا نیست که شادی و لذت در این عشق وجود ندارد بلکه بدان معناست که عاشق خدا چون در سیر روحانی اش به اتحاد یا وصال موقت با معشوق ازلی نائل شود. سرشار از لذت و شادی و خواهد شد ولی به سبب بی بهرگی از وصال دائم در اندوه و دردمندی به سر می برد.» (حدیقه سنائی: ۳۰)

عشق دارای سه درجه انقطاع، اتحاد و قلب است، مرحله انقطاع عاشق در عشق و نیاز، و معشوق در جلوه و ناز به سر می برد. در مرحله دوم، عاشق معشوق را در خود و خود را فانی در معشوق می یابد و مرحله استغراق تام. اما در مرحله سوم از کمال عشق عاشق و شدت احتیاج معشوق عشق کامل پدید می آید. (رک سیدی، صفری: ۶۰۴) در عشق مولانا نیز این سه مرحله کاملاً جلوه گر است، در مرحله نخست مولانا عاشق شمس بوده و در فراق او نالان است.

ما عاشق سرگشته و شیدای دمشقیم جان داده و دل بسته به سودای دمشقیم

(کلیات شمس: ۲۸۱۶)

در مرحله دوم مولانا شمس را در وجود خویش می یابد. و در مرحله سوم که عشق طرفینی می شود، در عشق به جایی می رسد که شمس عاشق و مولوی معشوق می گردد. (مرتضوی: ۶۳۶) شمس تبریزی، که شاه دلبر است با همه شاهنشهی، جاندار ماست (کلیات شمس: ۸۱۱) افلاکی در مناقب العارفین از قول خود مولانا نقل می کند که «سخنان سنایی و عطار اغلب از فراق است. اما ما همه سخن از وصال گفتیم» (افلاکی: ۱۱) و همچنین می گوید «حلاج در مرتبه عاشقی بود، عاشقان بلاکش باشند و ما را مقام معشوقی است» (افلاکی: ۸۳۱) به طور خلاصه مولانا به مرحله اصلی رسیده است و عاشقی شورید، پرهیجان و طوفانی است. (رک سیدی، صفری: ۶۲۲). بین ترتیب، رنگ عشق

مولانا شاد، خوشحال، خرسند، پرنشاط و امیدبخش است زیرا «مولانا غم و اندوه را نماینده، انقطاع و دوری و مخالفت وصال و اتصال و مقتضیات آن می‌داند» (مرتضوی: ۶۳۴). مولانا می‌فرماید: اگر تو یار نداری، چرا طلب نکنی و گر به یار رسیدی، چرا طرب نکنی (کلیات شمس: ۲۲۲۲)

«عشق برای مولانا عین سهولت و زیبایی و شادی و هدایت است.» (مرتضوی: ۶۱۰)

من از خوف و رجا، عشق از کجا خوف از کجا ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانیست این (کلیات / عشق از خودرنگی ندارد، همچون آبی است که به رنگ ظرف درمی‌آید لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ الْإِنَاءِ) «عشق هرکس متناسب با سرشت و اندیشه اوست. به همین دلیل در برخی نشاط‌آور است و اشتیاق زا و در نهایت سهولت و زیبایی اما برای برخی سرتاسر رنج و دشواری است. اگر برای حافظ اول آسانی می‌نماید و سپس سخت جلوه می‌کند برای مولانا اول سخت و طاقت فرسا است و سپس به آسانی و راحتی و سهولت می‌رسد. (رک مرتضوی: ۶۱۰) و اما برای عطار شروع و میانه و پایان سخت پردرد و رنج دارد. کم اتفاق می‌افتد که عشاق داستان‌های عطار به وصال برسند و یا رنگ شادی و نشاط ببینند. از نظر دکتر مرتضوی، غم و اندوه فقط مخصوص دوران فراق نیست، بلکه پس از وصال نیز دچار اندوه می‌شوند، که یکی به دلیل ترس از هجران بعد وصال است و دیگری، به دلیل مراتب جلوه حسن دوست. وقتی جلوه بی‌نهایت باشد و حسن بسیار، اشتیاق و اضطراب و نیاز بی‌نهایت خواهد بود و هرگز وصال تمام‌رخ نخواهد داد. زیرا هرگاه وصل تمام دست دهد عشق از بین می‌رود. و عشق ناشی از احتیاج است. با از بین رفتن احتیاج، عشق نیز به پایان می‌رسد. (رک مرتضوی: ۶۱۰) به‌طور خلاصه، چنین می‌توان نتیجه گرفت، بنا به استناد غزلیات متعددی که در دیوان عطار موجود است، عطار به مقام فنای فی الله، دست‌یافته بود و به وصال نیز (موقت یا دائم) رسیده است. اما به دلیل مراتب جلوه حسن درد و رنج» «شکل و رنگ اصلی عشق او را تشکیل می‌دهد و معتقد است عاشق پس از وصال دائم نیز در درد و رنج است. اما مولوی در عشق شمس به وصال دست‌یافته و طعم وصال و مقام معشوقی را دریافته و همچنین دچار مسائل مشکلات پس از وصال می‌گردد که به دور از درد و رنج نبوده است اما طعم شیرین وصال چنان بی‌نظیر بوده است که رنگ عشق عاشقانه او شادی و نشاط است. از جهتی، مولوی به‌طور کامل نتوانسته است از وادی «شمس» که شاید آخرین وادی بین او و خداوند بوده عبور کند.

بنابراین در عشق عارفانه و الهی خویش به وصال دست نیافته است و بارها در مثنوی از این فراق جانسوز نالیده است.

پایان متفاوت عشق مولوی و عطار

هم از دیدگاه عطار و هم مولانا عشق با سختی، مصیبت، جان کندن، جان فشانی، لحظه لحظه پرسوز و گداز و پرنج شروع می شود. زیرا سالک، باید با تمام وجود از تعلقات مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، صرف نظر کند و از هر چه غیر دوست دل بکند.

عطار در منطق الطیر در جواب پرندگان، که هر یک وابستگی خاصی به نعمت های دنیوی دارند، از آنان می خواهد تا در راه عشق بی پایان ازلی، از هر چه معشوق زمینی و دنیوی است بگذرند. بالاخره با فنا در وجود حق و استغراق خویشتن خویش، به آسایش و آرامش دست یابند. عطار در مصیبت نامه، حکایتی ذکر می کند، مبنی بر اینکه که سلطان محمود غلامی سرکش و بی باک داشت و روزی مورد غضب واقع شد، ابتدا دستور داد که ایاز مجلس را ترک کند. زیرا:

گفت آزما لطف دیده ست او مدام کی تواند دید قهرم این غلام (مصیبت نامه / ۱۱)

وقتی ایاز، این سخن را می شنود، می گوید: «خوشا به حال آن کس که یک بار گردش زده شده نجات یافت بیچاره من که از ترس هیبت سلطان روزی چند بار می میرم» و عطار «جالب اینکه نتیجه از حکایت می گیرد، کاملاً عارفانه است، که بنده مؤمن، که لطف حق شامل حال اوست، در آسایش نیست، بهتر گفته شود، درد رنج، خاص بنده خاص اوست.» (اشرف زاده: ۱۲۴) لطف او در حق هر که افزون بود بی شک آن کس غرقه تر در خون بود (مصیبت نامه / ۱۱) عطار خواهان درد و اشک است، شروع و میانه و پایان عشق وی فقط با درد و رنج متصور است. قریب به اتفاق داستان های عاشقانه عطار پرسوز و گداز همراه با درد و رنج است و با مرگ عشاق به پایان می رسد، وی درد را وسیله ای برای پاکی و خلوص عشاق می داند. عطار حتی در غزلیات خویش نیز، درد را به هر شادی و نشاطی ترجیح می دهد. اما از نظر مولوی، شروع عشق به دلیل دل کندن از تعلقات سخت و دشوار است ولیکن به دلیل تجربه ی وصالی که دارد پایان عشق وی آسانی، راحتی و شادی است و در عین حال «استغراق مولانا در عشق دوست بجایی رسیده است که اگر در

برابر جور دوست ناله ای می کند ناله شوق است نه ناله درد» (مرتضوی: ۶۱۶)

علت ماندگاری طریقت مولوی

سماع، رقص شادی، شور و شوق مولوی ناشی از دیدگاه عاشقانه وی و دنیایی پر از شادی و نشاط اوست. ناشی از نگاه مثبت و پرانرژی مولوی به هستی، زندگی و خداست. بینش مثبت وی از آن جهت نیست که در زندگی و جامعه اش غم و غصه و مصیبتی نیست. او در عصر مصیبت و حمله مغول زندگی می کند بلکه به آن دلیل است که وی صوفی عاشقی است و غم را آن روی سکه لطف الهی می بیند. و شادی ها را شادتر می بیند. او به هر چه می نگرد زیبا و شاد می بیند زیرا از عشق شکل دگر خندیدن آموخته است.

جنتی کرد، جهان را ز شکر خندیدن / آنک آموخت، مرا همچون شرر خندیدن / گرچه من خود ز عدم دل خوش و خندان زادم / عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن / بی جگر، داد مرا شه دل چون خورشیدی / تا نمایم همه را، بی زجگر خندیدن (کلیات: ۲۱۴۱)

شادی وی، یک شادی جسمانی و دنیوی، ناشی از شرب خمر و مستی و لودگی نیست؛ شادی او از دنیایی ژرف و بینش عمیق، سرچشمه می گیرد که قهر و لطف را یکسان می بیند. قهر او لطف و لطف او رحمت الهی جلوه می کند. در حقیقت شادی، شکل تلطیف یافته غم ماورائی اوست. او غم فراق خود را در آغاز مثنوی از زبان نی بیان می کند. غمی ژرف عمیق، پر معنا، بیکران، وسیع، آسمانی. اما این غم هرگز او را به شاعری مأیوس و ناامید که خواننده را به قهقرا می کشاند تبدیل نمی کند. بلکه امیدی بی انتها به وی می بخشد، به همین دلیل است که طریقت مولوی و افکار و آثار او تا قرن حاضر مرید و پیرو دارد.

نتیجه گیری:

مولانا عاشقی عارف است و عطار عارف عاشق، به عبارتی این گونه تصور می شود که عطار با عرفان بیکران خویش، به عشق دست یافته و سپس عشقش شعله کشیده است و به همین دلیل است که عرفان او بر عشقش می چربد. از طرفی عرفان او بیشتر رنگ رنج و درد و زجر دارد، او با این رنجها و زجرها طی طریق کرده است. اما مولوی عاشق برجسته ای است و سوخته ی عشق، که راه عرفان را در پیش می گیرد شروع عشق او چون با وصال شمس همراه و قرین بوده، شاد، پر نشاط، پرسروصدا، بی پروا، بی توجه به معیارهای خشک جامعه، و همراه با وجد، سماع و غزل همراه بوده

است. او به طور کامل تجربه کرده است که با عرفان خشک و زهد و تعبد سرد و بی روح راه به جایی نمی برد. بنابراین چنین به نظر می رسد؛ که عرفان عابدانه (قبل از دیدار با شمس) او را سرد و میخکوب و بی حرکت کرده بود. اما عشق پرخروش شمس، نه تنها روح و روان مولوی را درهم کوبید، بلکه هستی را در نگاه وی تغییر هویت داد. و این عشق پرخروش وی همچنان پرخروش ماند. اما عشق عطار نسبت به مولوی نرم تر و آرام تر است.

مولانا و شمس هر دو هم عاشقاند و هم معشوق. به گفته شمس وی از کویی به کویی، از شهری به شهری به دنبال گمشده خود می گشت و بالاخره با مولانا آشنا شد. او بزرگان و شیوخ را می آزمود و کسی را درخور عشق و بیداری خویش نمی یافت. اما با دیدار مولانا به آنچه که سالها در پی آن بود دست یافت. اما در عاشقانه های عطار هیچ معلوم نیست، معشوق وجود و تعیین خارجی دارد یا نه؟ و اگر هست آیا او نیز دل به عشق عطار سپرده است یا نه؟ بنابراین بیشتر تصور می شود که عطار در عاشقانه ها در مقام عاشقی است و معشوق پرناز و عتاب. اما در عارفانه ها به نظر می رسد، عطار صدها گام فراتر نهاده است و به فنا و بقا دست یافته است. حال آنکه مولانا قریب به ۱۳ سال پس از فراق شمس که مثنوی را شروع می کند، هنوز از بند عشق شمس، رهایی نیافته و یا در طول مدت سرایش مثنوی نیز هرگاه به یاد شمس و حتی واژه های همانام شمس چون آفتاب، نور و ضیاء ... می افتد، چنان بی تاب می شود که می توان ضجه های او را از لابه لای قرن ها و سال ها و روزها با تمام وجود شنید و زجر و بی قراری او را حس نمود. بنابراین به جرأت می توان گفت که مولانا در عشق گوی سبقت را از عطار ربوده است.

منابع و مأخذ:

۱. اشرف زاده، رضا، (۱۳۸۰) حکایت شیخ صنعان از منطق الطیر عطار نیشابوری، تهران، انتشارات اساطیر، ۲۶۱۶. (۱)
۲. افلاکی، شمس الدین احمد، (۱۳۷۵) (مناقب العارفین، مصحح یازیچی، تحسین، ج دوم. تهران، دنیای کتاب، ۲۶۳۱.۶)
۳. حسینی کازرونی، سید احمد، (۱۳۹۱) عشق در مثنوی معنوی، تهران، انتشارات زوار، ۲۶۱۸۸

۴. خائفی، عباس؛ تقی پور کندسر، شیما؛ (۱۳۹۲) مجالس سبعة، آغازی بر مثنوی و غزلیات مولانا، شماره ۲۲ (۱۴ صفحه از ۶۵ تا ۷۸)
۵. زمانی، کریم (۱۳۸۴)؛ شرح جامع مثنوی، چاپ شانزدهم، تهران، اطلاعات.
۶. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۸)، جستجو در تصوف ایران، چاپ نهم، تهران: امیرکبیر.
۷. (۱۳۸۷)، ارزش میراث صوفیه، چاپ سیزدهم، تهران: امیرکبیر.
۸. (۱۳۸۰). صدای بال سیمرغ، تهران: سخن.
۹. (۱۳۶۸)، از کوچهای رندان، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
۱۰. سجادی، صادق. (۱۳۸۳) فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: طهوری، چاپ هفتم.
۱۱. سیدی، حسین، صفری کند خدیجه سری، (۱۳۸۶)، مست و مستور (جستاری تطبیقی در شعر و اندیشه ی مولوی و حافظ)، انتشارات رواق، مشهد هر ۲۶، ۳، ۶ (۲۶۴۳)
۱۲. شمس تبریزی، کلیات، تهران، نشر پیمان، ۲۱، ۲۶۱۴
۱۳. صفا، ذبیح الله. (۱۳۵۲) تاریخ ادبیات در ایران. تهران: ابن سینا، چاپ ششم، (جلد دوم: از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم)
۱۴. صارمی، سهیلا، (۱۳۸۹) اصطلاحات عرفانی و مفاهیم برجسته در زبان عطار، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۱۵. عطار، فریدالدین محمد، (۱۳۸۴)، منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران: سخن.
۱۶. (۱۳۸۶) مصیبت نامه، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
۱۷. (۱۹۰۵) تذکره الاولیاء، محقق، مصحح، نیکلسون، رینولد آلین، ج ۱، ص ۹، ۱۵، لیدن، مطبوعه لیدن.
۱۸. مختار نامه، (۱۳۸۴) تصحیح شفیعی کدکنی، محمد رضا، سخن، تهران چ سوم ۲۶، ۴۳، ۱
۱۹. عطار، محمد بن ابراهیم. (۱۳۴۶) تذکره الاولیا. با مقدمه قزوینی از روی چاپ نیکلسون [تهران]: کتابخانه مرکزی.

۲۰. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۵۳) شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری، تهران، دهخدا.
۲۱. (۱۳۴۷)، شرح احادیث مثنوی، تهران: امیرکبیر.
۲۲. (۱۳۸۵)، زندگانی مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی، تهران: معین.
۲۳. کمپانی، مهدی (۱۳۹۰)، حیات معنوی مولوی، تهران، نگاه معاصر
۲۴. (۱۳۹۰)، مولانا و مسائل وجودی انسان، تهران، نگاه معاصر
۲۵. کامیاب تالشی، نصرت الله، (۱۳۷۵) عشق در عرفان اسلامی (از بایزید تا عبدالرحمن جامی)، انتشارات دارالتقلین
۲۶. مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۶۲) فیه مافیه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، چ پنجم.
- مرتضوی، منوچهر، (۱۳۸۴)، مکتب حافظ (مقدمه ای بر حافظ شناسی)، ج سوم، تهران، انتشارات ستوده، ۲۰. ۲۶۱۰
۲۷. - محمدی، احمد (۱۳۶۸) اندیشه عرفانی عطار، تهران، انتشارات ادیب
- نوریخس، جواد (۱۳۷۹)، فرهنگ نوریخس، چاپ سوم، تهران: انتشارات یلدای قلم.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۷) کشف المحجوب. تصحیح محمود عابدی. تهران: سروش، چاپ چهارم.
۲۸. - هلموت ریتر، (۲۰۲۱) دریای جان، مترجم: عباس زریاب خویی، بی جا
۲۹. - موحد، محمد علی (۱۳۷۷) مقالات شمس تبریزی، تهران، انتشارات خوارزمی